

Application of Contextual Indeterminacy (Itlāq Maqāmī) in the Interpretation of the Civil Code: A Case Study of Marriage Regulations

Mohammad Mehryar¹, Seyed Hadi Ramazani²

1. Corresponding author, Department of Law, University of Religions and Denominations, Qom, Iran. E-mail: m.mehryar@urd.ac.ir

2. University of Religions and Denominations, Qom, Iran. E-mail: Sh.ramezani1195@gmail.com

Article Info

ABSTRACT

Article type:

Article history:

Received: 2026 June 20

Revised: 2026 October 7

Accepted: 2026 October 10

Published online:

Keywords:

Contextual Indeterminacy (Itlāq Maqāmī),

Interpretation of the Civil Code,

Position of Exposition (Maqām al-Bayān),

Legislative Intent,

Imāmiyyah Jurisprudence.

Contextual indeterminacy (itlāq maqāmī) is a well-established subject in uṣūl al-fiqh (principles of jurisprudence) that roots in the premise that the speaker's silence, when it is established that they are in the position of exposition (maqām al-bayān), carries significant weight. It is employed to delineate the scope of the speaker's intent and to identify the constitutive elements affecting a ruling or its subject matter. Despite its recognized role in the process of inferring shari'a rulings, its capacity within the domain of statutory interpretation—particularly with respect to Iran's Civil Code—has received less independent scholarly attention. The central question of this study is whether contextual indeterminacy can be employed as a valid tool for interpreting the Civil Code and, if so, what the theoretical basis for such application would be. The significance of this research lies in the fact that numerous interpretive disputes within the Civil Code revolve around how to approach legislative silence. In instances where the law is silent on certain qualifications, conditions, obstacles, causes, or the scope of a ruling, determining whether or not such silence carries legal meaning can directly influence the discovery of legislative intent and the determination of the ruling's scope. This descriptive-analytical study draws upon uṣūlī, jurisprudential, and historical sources. The findings indicate that the principles governing the interpretation of both religious and legal texts share common rational foundations, thereby providing the necessary theoretical basis for applying contextual indeterminacy in statutory interpretation. Moreover, the legislator is generally presumed to be in the position of exposition during the lawmaking process, and consequently, legislative silence possesses interpretive significance. The jurisprudential background of the Civil Code, coupled with the fact that a considerable portion of its provisions are derived from the well-known opinions of Imāmiyyah jurisprudence, reinforces the reliance on contextual indeterminacy in the interpretive process. Accordingly, contextual indeterminacy stands as an effective tool for uncovering the boundaries of legislative intent, particularly within the marriage provisions of the Civil Code.

Cite this article: Last Name, Initial., Last Name, Initial., & Last Name, Initial. (2024). Title of paper in lower case letters (except for initial letter of first word, initial of first word after a colon, and proper nouns). *Academic Librarianship and Information*

<http://doi.org/00000000000000000000> Research, 58 (X), 1-20.



© The Author(s).

Publisher: University of Tehran Press.

DOI: <http://doi.org/00000000000000000000>

مقدمه

تفسیر قانون همواره یکی از مباحث اساسی در دانش حقوق بوده است؛ زیرا میان متن قانون و اراده قانون‌گذار لزوماً انطباقی کامل و بی‌واسطه وجود ندارد و الفاظ قانونی، علی‌رغم دقت در فرایند تقنین، همواره همه جوانب و فروض مرتبط با حکم را به‌طور صریح منعکس نمی‌کنند. از این‌رو، تعیین قلمرو احکام قانونی و کشف مقصود مقنن، مستلزم توسل به قواعد و روش‌های تفسیری است. در این راستا، نظریه‌های مختلفی از جمله تفسیر لفظی، تاریخی و غایی در حقوق شکل گرفته‌اند که علی‌رغم تفاوت در مبانی و ابزارهای تحلیلی، در نهایت به دنبال تبیین مراد قانون‌گذار و تعیین مفاد واقعی قواعد حقوقی هستند. در نظام حقوقی ایران نیز که بخش قابل توجهی از ساختار خود را از فقه امامیه اخذ کرده است، بسیاری از قواعد تفسیری رایج در علم اصول فقه می‌توانند در فرآیند فهم و تفسیر قوانین مورد استفاده قرار گیرند. یکی از این قواعد، «اطلاق مقامی» است که با وجود جایگاه شناخته‌شده آن در استنباط احکام شرعی، ظرفیت‌های آن در تفسیر قوانین، به‌ویژه قانون مدنی، کمتر به‌صورت مستقل و نظام‌مند مورد بررسی قرار گرفته است.

اطلاق مقامی بر این مبنا استوار است که هرگاه متکلم در مقام بیان تمام عناصر مؤثر در یک موضوع باشد و با وجود مقتضی برای بیان، نسبت به قید، شرط، مانع یا خصوصیتی سکوت کند، این سکوت می‌تواند ظهور در عدم اعتبار آن امر داشته باشد. در علم اصول، این نهاد در مقام استنباط احکام شرعی مورد استفاده قرار گرفته و از آن برای کشف مراد شارع در موارد فقدان تصریح لفظی بهره برده‌اند. باین‌حال، پرسش اساسی آن است که آیا می‌توان اطلاق مقامی را به عنوان یکی از ابزارهای معتبر تفسیر قانون مدنی به کار گرفت و در صورت مثبت بودن پاسخ، مبنای چنین کاربستی چیست؟ پاسخ به این پرسش مستلزم بررسی چند مسئله مقدماتی است: نخست آنکه آیا مبانی فهم در متون شرعی و قانونی از وحدت روش‌شناختی برخوردارند؛ دوم آنکه آیا می‌توان قانون‌گذار را در فرآیند تقنین، در مقام بیان دانست؛ و سوم آنکه تأثیر فقه امامیه بر ساختار قانون مدنی و شیوه‌گزینش نظریه مشهور تا چه اندازه زمینه استناد به اطلاق مقامی را فراهم می‌کند.

در سال‌های اخیر برخی پژوهش‌ها به بررسی ابعاد نظری اطلاق مقامی پرداخته‌اند. از جمله، مقاله «معیارهای تفکیک اطلاق مقامی و کلامی در تفسیر اراده قانون‌گذار» کوشیده است با رویکردی اصولی، معیارهای تمایز میان دو نوع اطلاق را در فرایند تفسیر اراده قانون‌گذار تبیین کند و از این رهگذر، جایگاه اطلاق مقامی را در کنار اطلاق لفظی روشن سازد (باقری اصل، ۱۴۰۲). همچنین در مقاله «کاربردهای تأثیرگذار اطلاق مقامی در گزاره‌های اصولی»، ظرفیت‌های این نهاد در برخی مسائل بنیادین علم اصول و آثار آن در فرایند استنباط احکام شرعی بررسی شده است (مسجدسرای و موسوی، ۱۴۰۰). با وجود ارزش علمی این پژوهش‌ها، تمرکز اصلی آنها بر مباحث اصولی یا تبیین معیارهای نظری اطلاق مقامی بوده و کمتر به امکان انتقال این نهاد به عرصه تفسیر قوانین موضوعه، به‌ویژه قانون مدنی ایران، پرداخته‌اند. افزون بر این، تاکنون پژوهش مستقلی که مبانی جریان اطلاق مقامی در قانون مدنی را به صورت منسجم بررسی کرده و سپس کاربست آن را در یکی از ابواب این قانون، به طور خاص باب نکاح، مورد مطالعه قرار دهد، مشاهده نمی‌شود.

نوآوری پژوهش حاضر در آن است که به بررسی مبانی امکان اعمال آن در تفسیر قانون مدنی می‌پردازد و می‌کوشد نشان دهد که اشتراک مبانی فهم در متون شرعی و قانونی، قرار داشتن قانون‌گذار در مقام بیان و نیز خاستگاه فقهی قانون مدنی و ابتنای آن بر نظریه مشهور فقهای امامیه، زمینه لازم برای بهره‌گیری از اطلاق مقامی در تفسیر مقررات این قانون را فراهم می‌آورد. سپس بر پایه این مبانی، ظرفیت اطلاق مقامی در تحلیل و تفسیر مقررات باب نکاح مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

پژوهش حاضر از حیث هدف، بنیادی و از حیث روش، توصیفی - تحلیلی است. گردآوری داده‌ها به شیوه کتابخانه‌ای و با مراجعه به منابع اصولی، آثار فقهی، منابع تاریخ تقنین و دکتین حقوقی مرتبط انجام شده است.

1. ماهیت اطلاق مقامی

پیش از بررسی مبانی و آثار اطلاق مقامی در تفسیر قانون مدنی، لازم است ماهیت این نهاد اصولی و عناصر سازنده آن تبیین شود. اعتبار هر قاعده تفسیری در گرو شناخت دقیق مبانی دلالت، شرایط تحقق و حدود کاربست آن است. از این رو، در این فصل مفهوم اطلاق مقامی، ارکان و اقسام آن و نیز تمایز آن از نهادهای مشابه مورد بررسی قرار می‌گیرد تا چارچوب نظری لازم برای مباحث بعدی فراهم شود.

1.1. مفهوم و تعریف اطلاق مقامی

اطلاق مقامی از مهم‌ترین ظهورات حالیّه در اصول فقه است که نقش اساسی در کشف مراد متکلم در موارد سکوت ایفا می‌کند. برخلاف اطلاق لفظی که دلالت آن بر پایه ظهور الفاظ و جریان مقدمات حکمت استوار است، اطلاق مقامی از وضعیت صدور کلام و قرائن حاکم بر مقام مخاطب ناشی می‌شود. مبنای این دلالت آن است که هرگاه متکلم در مقام بیان تمام عناصر مؤثر در حکم یا موضوع قرار داشته باشد، عدم تعرض او به امر خاصی که در صورت دخالت باید مورد اشاره قرار می‌گرفت، ظهور در عدم اعتبار آن خواهد داشت (حسینی، ۱۴۱۵ق: ۳۴؛ کلانتر، ۱۳۸۵ق: ۲۷۸).

بر این اساس، منشأ دلالت در اطلاق مقامی نه مدلول استعمالی الفاظ، بلکه سکوت متکلم در ظرف احراز مقام بیان است. مقصود از مقام بیان آن است که عرف از مجموع قرائن دریابد متکلم در صدد تبیین تمامی اجزاء، شرایط، موانع یا مصادیق مرتبط با موضوع مورد بحث است. در چنین فرضی، اگر خصوصیتی در تحقق غرض متکلم نقش داشته باشد، مقتضای مقام بیان آن است که به‌طور مستقل مورد تصریح قرار گیرد؛ از این رو سکوت نسبت به آن، کاشف از عدم مدخلیت آن خواهد بود. به همین جهت، اطلاق مقامی ناظر به نفی امری است که در صورت اعتبار، باید مستقلاً در کلام منعکس می‌شد (صنقور، ۱۴۲۸ق: ۱، ۲۹۷-۲۹۵؛ حائری، ۱۴۲۴ق: ۱، ۱۰۹).

از همین رو، اصولیان اطلاق مقامی را از سنخ دلالت‌های حالیّه دانسته‌اند؛ دلالتی که اعتبار آن بر ظهور حال متکلم و قرائن مقامیه مبتنی است، نه بر ساختار لفظی کلام. در نتیجه، هرگاه از قرائن خاص احراز شود که متکلم در مقام تبیین کامل یک حکم قرار دارد، عدم ذکر یک عنصر مشخص می‌تواند ظهور در عدم دخالت آن در حکم داشته باشد (حسینی، ۱۴۱۵ق: ۳۴-۳۵). برای تبیین این سازوکار، در منابع اصولی مثال‌های متعددی ذکر شده است. از جمله، استدلال فقها به عدم وجوب مضمضه و استنشاق در وضو از همین قبیل است؛ زیرا در روایات ناظر به تعلیم وضوی پیامبر(ص)، با وجود احراز مقام بیان، از این دو عمل نامی برده نشده است و همین سکوت، قرینه بر عدم وجوب آنها تلقی شده است (بجنوردی، ۱۳۸۰: ۲، ۷۳).

بنابراین، اطلاق مقامی را می‌توان دلالت سکوت متکلم بر عدم اعتبار قید، شرط، جزء یا امر مستقلاً دانست که در فرض دخالت در غرض متکلم، انتظار عقلایی بر بیان آن وجود داشته است. تحقق این دلالت، همچون اطلاق لفظی، متوقف بر احراز مقام بیان است؛ با این تفاوت که در اطلاق مقامی، دلالت بر عدم اعتبار امر مورد تردید، از سکوت متکلم و قرائن حاکی از مقام و کیفیت بیان او حاصل می‌شود، نه از ظهور لفظ در شمول و جریان مقدمات حکمت. از این رو، وجه تمایز اطلاق مقامی و اطلاق لفظی را باید در منشأ دلالت جست‌وجو کرد: در اطلاق لفظی، شمول مدلول لفظ با احراز شرایط لازم از جمله مقام بیان استظهار می‌شود؛ اما در

اطلاق مقامی، سکوت متکلم در موقعیتی که انتظار بیان امر مورد تردید وجود داشته است، منشأ استظهار عدم اعتبار آن امر قرار می‌گیرد.

1.2. تفاوت اطلاق مقامی با اطلاق لفظی

تمایز میان اطلاق لفظی و اطلاق مقامی از مباحث بنیادین در تحلیل دلالت‌های الفاظ و ظهورات غیرلفظی به شمار می‌آید. هرچند هر دو در نهایت به کشف مراد متکلم و تعیین حدود حکم منتهی می‌شوند، اما از حیث منشأ دلالت، قلمرو اموری که به وسیله اطلاق نفی می‌شوند، شرایط استناد و قلمرو کاربرد، تفاوت‌های اساسی میان آنها وجود دارد. بی‌توجهی به این تمایزات، افزون بر آنکه موجب خلط دو سازوکار متفاوت استنباطی می‌شود، در مقام تفسیر متون شرعی و قانونی نیز می‌تواند به نتایج نادرست بینجامد.

نخستین تفاوت به منشأ شکل‌گیری ظهور بازمی‌گردد. اطلاق لفظی بر پایه ظهور الفاظ و جریان مقدمات حکمت استوار است. در این فرض، متکلم لفظی را بدون قید به کار می‌برد و از آنجا که در مقام بیان مراد خویش قرار دارد، عرف از ترک ذکر قید، عدم دخالت و اعتبار آن را در مراد متکلم استنباط می‌کند. بنابراین منشأ دلالت در اطلاق لفظی، خود لفظ و کیفیت استعمال آن است. در مقابل، اطلاق مقامی اساساً متکی به ظهور لفظی نیست، بلکه از سکوت متکلم در ظرفی خاص ناشی می‌شود؛ ظرفی که عرف از آن انتظار بیان کامل و استقصای تمام عناصر دخیل در غرض را دارد. از این رو، منشأ دلالت در اطلاق مقامی نه ساختار لفظی کلام، بلکه قرائن مقامیه و ظهور حال متکلم است (حسینی، ۱۴۱۵: ق: ۳۴ - ۳۵؛ صدر، ۱۴۱۸: ق: ۱، ۲۴۰). این تفاوت در مبنا سبب می‌شود که نقش متکلم در دو نوع اطلاق نیز متفاوت باشد. در اطلاق لفظی، متکلم در مقام جعل و انشای حکم ظاهر می‌شود و اطلاق از کیفیت بیان حکم استنباط می‌گردد؛ اما در اطلاق مقامی، آنچه موضوعیت دارد آگاهی متکلم از تمام خصوصیات و عناصر مرتبط با موضوع و قرار داشتن او در موضع تبیین و آموزش است. به همین دلیل، اطلاق مقامی بیش از آنکه بر نحوه استعمال الفاظ تکیه داشته باشد، بر اعتماد عرف به سکوت شخصی استوار است که در مقام بیان تمام واقعیت مورد نظر قرار گرفته است (فاضل لنگرانی، ۱۳۸۱: ۳، ۳۷۷).

تفاوت دوم ناظر به قلمرو امری است که به وسیله اطلاق نفی می‌شود. در اطلاق لفظی، امر نفی‌شده معمولاً یکی از قیود موضوع حکم است. به بیان دیگر، اطلاق درصدد نفی خصوصیتی است که در صورت ذکر، دایره موضوع را محدود می‌کند. برای نمونه، هنگامی که حکم بر عالم مترتب می‌شود، اطلاق لفظی قیودی همچون عدالت، فقاهاست یا وابستگی به گروه خاصی را نفی می‌کند و موضوع را بر مطلق عالم حمل می‌نماید. اما در اطلاق مقامی، سخن از نفی قید یک موضوع نیست، بلکه بحث از نفی موضوع یا عنصر مستقلی است که در کنار سایر عناصر قرار می‌گیرد. به همین جهت گفته شده است که اطلاق مقامی ناظر به نفی امری است که اگر در کلام ذکر می‌شد، موجب تضییق موضوع پیشین نمی‌گردید، بلکه تنها یک موضوع یا جزء مستقل دیگر را به مجموعه عناصر مذکور می‌افزود (صنقور، ۱۴۲۸: ق: ۱، ۲۹۵-۲۹۷؛ صدر، ۱۴۱۷: ق: ۳، ۴۳۲). برای مثال، اگر شارع در مقام شمارش اجزای نماز باشد و رکوع، سجود و قرائت را ذکر کند، سکوت او نسبت به سوره، از سنخ نفی قید برای اجزای مذکور نیست؛ بلکه ظهور در آن دارد که سوره اساساً جزء مستقلی از اجزای واجب نماز محسوب نمی‌شود. بدین ترتیب، اطلاق لفظی در قلمرو قیود موضوع عمل می‌کند، در حالی که اطلاق مقامی در حوزه اجزاء، شرایط، موانع و موضوعات مستقل جریان می‌یابد.

تفاوت مهم دیگر به نحوه احراز مقام بیان مربوط است. در اطلاق لفظی، بنای عقلاء بر این است که هرگاه متکلم سخنی را در مقام افاده مراد خویش بیان کند، اصل بر آن است که در مقام بیان تمام آنچه به مدلول کلام مربوط می‌شود قرار دارد. از این رو، صرف شک در مقام بیان مانع از جریان مقدمات حکمت نیست. اما در اطلاق مقامی چنین اصل عقلایی وجود ندارد. در اینجا لازم

است از طریق قرائن خاص احرار شود که متکلم واقعاً در مقام بیان تمام اجزاء، شرایط یا مصادیق مرتبط با موضوع بوده است. بنابراین اگر در اصل قرار داشتن متکلم در چنین مقامی تردید وجود داشته باشد، تمسک به اطلاق مقامی فاقد مبنای عقلایی خواهد بود (فاضل لنگرانی، ۱۳۸۱: ۳، ۳۷۷-۳۷۸؛ کلاتر، ۱۳۸۵: ق: ۲۷۷-۲۷۸).

در واقع، تفاوت اساسی میان دو نوع اطلاق را باید در منشأ دلالت و نحوه استظهار آن جست‌وجو کرد، نه در اصل لزوم احرار مقام بیان؛ زیرا در هر دو نوع اطلاق، برای استظهار اطلاق باید احرار شود که متکلم در مقام بیان از جهت موردنظر بوده و در مقام اهمال و اجمال‌گویی نبوده است. با این حال، در اطلاق لفظی، پس از احرار مقام بیان و تحقق سایر مقدمات حکمت، اطلاق از ظهور لفظ در شمول و عدم تقیید استظهار می‌شود؛ در حالی که در اطلاق مقامی، دلالت از سکوت متکلم در موقعیتی حاصل می‌شود که با توجه به مقام و نحوه بیان، انتظار می‌رود امر مورد تردید در صورت دخالت در غرض وی مورد تصریح قرار گیرد. بنابراین، در اطلاق مقامی، افزون بر احرار مقام بیان، باید تناسب مقام و کیفیت بیان با امر موردنظر و وجود مقتضی برای ذکر آن نیز احرار شود.

از این‌رو، قلمرو جریان اطلاق مقامی از اطلاق لفظی محدودتر است؛ زیرا صرف احرار مقام بیان و سکوت متکلم برای تحقق آن کافی نیست، بلکه باید قرائن و اوضاع و احوالی وجود داشته باشد که سکوت وی را در خصوص امر موردنظر واجد دلالت سازد. در مقابل، اطلاق لفظی، با اتکا به ظهور لفظ و مقدمات حکمت، در مواردی که لفظ به‌صورت مطلق به کار رفته و شرایط استظهار اطلاق فراهم باشد، قابل استناد است. بر همین اساس، اطلاق مقامی هرچند از حیث موارد جریان، قلمرو محدودتری دارد، در موارد تحقق شرایط آن می‌تواند در کشف قلمرو مراد متکلم و تشخیص دخالت یا عدم دخالت قید، شرط یا جزء مورد تردید نقش مؤثری ایفا کند (صدر، ۱۴۱۷: ج ۳، ص ۴۳۲؛ معصومی شاهرودی، ۱۴۲۴: ق: ص ۳۹۶).

1.3. اقسام اطلاق مقامی

با توجه به اینکه احرار مقام بیان، رکن اساسی در شکل‌گیری اطلاق مقامی به شمار می‌آید، اقسام این نهاد نیز بر پایه نحوه احرار همین رکن بنیادین قابل تفکیک است. بر این اساس، اختلاف میان اقسام اطلاق مقامی به منشأ و کیفیت دلالت بازمی‌گردد، بلکه ناظر به نوع قرائن و اماراتی است که از طریق آنها احرار می‌شود متکلم در مقام تبیین و استقصای تمامی عناصر دخیل در موضوع مورد نظر قرار داشته است. بنابراین، تقسیم اطلاق مقامی در واقع تقسیم طرق احرار مقام بیان است، نه تقسیم خود دلالت مقامی (حائری، ۱۴۲۴: ق: ۱، ۱۰۸).

نخستین قسم، مواردی است که مقام بیان از طریق قرائن موجود در سیاق و کیفیت بیان متکلم احرار می‌شود؛ به این معنا که از وضعیت و غرض متکلم و نحوه طرح موضوع، عرفاً استظهار می‌شود که وی درصدد بیان اموری است که در تحقق یا تعیین حدود موضوع موردنظر دخالت دارند. در این موارد، اگر امر مورد تردید نیز در فرض دخالت در غرض متکلم، مقتضی ذکر داشته باشد و با وجود آن، متکلم از بیانش خودداری کند، سکوت وی می‌تواند منشأ استظهار عدم دخالت آن امر در موضوع یا حکم باشد. نمونه شناخته‌شده این قسم، روایاتی است که در مقام تعلیم یا بیان کیفیت یک عمل عبادی صادر شده‌اند. از جمله در روایات بیان‌کننده کیفیت وضوی پیامبر(ص)، مقام تعلیم و بیان کیفیت وضو قرینه‌ای بر آن است که متکلم درصدد ارائه شیوه موردنظر از انجام وضو بوده است. بنابراین، سکوت روایت نسبت به برخی اعمال، در صورتی که انتظار عرفی بر ذکر آنها در فرض دخالتشان وجود داشته باشد، می‌تواند در استظهار عدم جزئیت یا شرطیت آنها مؤثر باشد (سبحانی تبریزی، ۱۴۲۶: ج ۱، ص ۳۳۱؛ حیدری، ۱۴۲۸: ق: ج ۲، ص ۷۱-۷۲).

قسم دوم، مواردی است که مقام بیان از رهگذر قرائن مقامیه و اقتضائات عرفی حاکم بر کلام احراز می‌شود. در این قسم، هرچند متکلم به‌طور صریح از اراده خویش بر استقصای تمامی عناصر مرتبط با موضوع سخن نمی‌گوید، اما سیاق بیان و کیفیت عرضه مطلب به گونه‌ای است که عرف، وی را در مقام احصا و تبیین کامل موضوع تلقی می‌کند. بر این اساس، هرگاه متکلم در مقام شمارش استثنائات، شرایط، موانع یا مصادیق یک حکم قرار گیرد، سکوت او نسبت به موارد دیگر، ظهور در عدم دخالت یا عدم شمول آنها خواهد داشت؛ زیرا فرض استقصا اقتضا می‌کند که امور مؤثر و مرتبط به‌طور کامل بیان شوند. از این‌رو، اگر گوینده پس از برشمردن موارد استثنای یک حکم از ذکر سایر فروض خودداری کند، عرف این سکوت را قرینه‌ای بر انحصار استثنایها در همان موارد مذکور تلقی می‌کند (صنقور، ۱۴۲۸ق: ۱، ۲۹۶).

در کنار دو قسم یادشده، برخی از اصولیین دامنه اطلاق مقامی را فراتر از متون روایی و فقهی دانسته و امکان جریان آن را در عرصه قانون‌گذاری نیز پذیرفته‌اند. بر اساس این دیدگاه، هرگاه قانون‌گذار در مقام تنظیم یک مسئله حقوقی یا بیان شرایط، آثار و موانع آن قرار گیرد، سکوت وی نسبت به امری که در فرض اهمیت و مداخلت باید مورد تصریح قرار می‌گرفت، می‌تواند واجد دلالت مقامی باشد (موسوی خمینی، مصطفی، ۱۴۱۸ق: ۵، ۴۵۴-۴۵۳). بدین ترتیب، اطلاق مقامی از قلمرو سنتی خود در متون فقهی فراتر رفته و به ابزاری برای کشف اراده مقنن در فرآیند تفسیر قوانین تبدیل می‌شود.

اهمیت این توسعه مفهومی در آن است که راه را برای بهره‌گیری از مبانی اصول فقه در تفسیر قوانین موضوعه هموار می‌سازد. بر این مبنا، همان‌گونه که سکوت شارع در مقام بیان اجزاء و شرایط عبادات می‌تواند منشأ استظهار حکم باشد، سکوت قانون‌گذار نیز در مواردی که مقام تقنین و بیان کامل احراز گردد، می‌تواند در تعیین حدود و قلمرو احکام قانونی نقش ایفا کند. از این‌رو، کاربرست اطلاق مقامی در تفسیر مقررات قانون مدنی، بر همین مبانی نظری استوار است و اعتبار آن وابسته به احراز این نکته خواهد بود که قانون‌گذار در هر مورد، تا چه اندازه در مقام بیان جامع شرایط، موانع و آثار نهاد حقوقی مورد نظر قرار داشته است.

2. مبنای کاربرست اطلاق مقامی در تفسیر قانون مدنی

کاربرست اطلاق مقامی در تفسیر قانون مدنی نیازمند تبیین مبانی نظری آن است؛ زیرا انتقال یک قاعده تفسیری از قلمرو استنباط احکام شرعی به حوزه تفسیر قوانین موضوعه، تنها در صورتی موجه خواهد بود که زمینه‌ها و پیش‌فرض‌های مشترک آن در هر دو عرصه احراز شود. از این‌رو، پیش از بررسی نمونه‌های کاربردی اطلاق مقامی در مقررات قانون مدنی، لازم است مبانی‌ای که امکان استناد به این نهاد تفسیری را در فرآیند کشف اراده قانون‌گذار فراهم می‌آورند، مورد مطالعه قرار گیرد...

2.1. اشتراک مبانی فهم در متون شرعی و قانونی

کاربرست اطلاق مقامی در تفسیر قانون مدنی، پیش از آنکه متوقف بر بررسی مصادیق و موارد اجرایی باشد، نیازمند اثبات یک مبانی روش‌شناختی است و آن، پذیرش وحدت قواعد فهم در متون شرعی و قانونی است. به بیان دیگر، اگر قواعد حاکم بر کشف مراد شارع با قواعد حاکم بر کشف اراده قانون‌گذار متفاوت تلقی شوند، انتقال نهادهای تفسیری علم اصول - از جمله اطلاق مقامی - به عرصه تفسیر قوانین موضوعه با دشواری جدی مواجه خواهد شد. در مقابل، هرگاه پذیرفته شود که هر دو دسته از متون در چارچوب شیوه‌های متعارف عقلایی تقنین و تفهیم صادر شده‌اند، استفاده از ابزارهای اصولی در فهم قوانین نیز موجه خواهد بود.

در ادبیات اصولی، بارها بر این نکته تأکید شده است که مباحث مربوط به دلالت الفاظ، ظهورات عرفی، اطلاق، تقیید، عموم و تخصیص اختصاصی به خطابات شرعی ندارند، بلکه ناظر به قواعد عمومی فهم کلام‌اند؛ قواعدی که در تمامی روابط زبانی جریان

دارند. بر این اساس، تفاوتی میان اوامر و نواهی شرعی و سایر اوامر و نواهی صادرشده از سوی قانون‌گذاران یا متکلمان عرفی از حیث شیوه فهم و تفسیر وجود ندارد و همه آنها تابع ضوابط مشترک عقلایی‌اند (موسوی خمینی، ۱۳۷۶ش: ۳، ۴۰۵-۴۰۶).

بر همین مبنا، اصولیان تصریح کرده‌اند که شارع در مقام جعل قانون، روش مستقلى غیر از روش متداول عقلاء اتخاذ نکرده است. همان‌گونه که در نظام‌های حقوقی عرفی، قوانین به صورت قواعد کلی وضع می‌شوند و سپس در موارد لازم از طریق تخصیص، تقیید یا بیان استثنائات تکمیل می‌گردند، در شریعت نیز همین شیوه تقنینی جریان دارد. از این‌رو، تفاوتی میان قانون‌گذاری شرعی و قانون‌گذاری عرفی از حیث ساختار تقنین و نحوه تفهیم مراد وجود ندارد و هر دو بر مبنای مشترک عقلایی استوارند (فاضل لنکرانی، ۱۳۸۳ش: ۲، ۱۷۱؛ موسوی بجنوردی، ۱۳۷۸ش: ۷۳).

یکی از مهم‌ترین مظاهر این اشتراک، نحوه تنظیم قواعد کلی و بیان تدریجی قیود و استثنائات است. در فضای تقنین، اعم از تقنین شرعی یا عرفی، رویه متعارف آن است که ابتدا حکم یا قاعده‌ای کلی بیان شود و سپس در مراحل بعد، موارد تخصیص یا تقیید آن تبیین گردد. به همین جهت، عرف میان قانون عام و مخصص یا مقید متأخر تعارضی مشاهده نمی‌کند، بلکه هر دو را اجزای یک فرآیند تقنینی واحد تلقی می‌نماید. این ویژگی نه تنها در قوانین عرفی، بلکه در تشریعات شرعی نیز به روشنی مشاهده می‌شود و از همین‌رو، مخصصات و مقیدات متأخر عرفاً در حکم تتمه و تکمیل‌کننده سخن قانون‌گذار به شمار می‌آیند (موسوی خمینی، ۱۴۱۸ق: ۴، ۴۵۴-۴۵۵؛ موسوی خمینی، مصطفی، ۱۴۱۸ق: ۵، ۲۳۵).

پذیرش این مبنا آثار مهمی در حوزه تفسیر قانون دارد. هنگامی که قانون‌گذار همانند شارع در مقام وضع قواعد کلی و تنظیم مسائل حقوقی عمل می‌کند، قواعد عقلایی حاکم بر فهم خطابات شرعی نیز در تفسیر قوانین قابلیت اعمال خواهند داشت. به عبارت دیگر، اگر ظهورات لفظی، اطلاق، عموم، تقیید و تخصیص در استنباط احکام شرعی معتبر شمرده می‌شوند، اعتبار آنها در تفسیر قوانین نیز از همان مبنای عقلایی ناشی می‌شود و نیازمند تأسیس مبنای مستقلی نیست.

در نتیجه، نقطه آغاز بحث از اطلاق مقامی در حقوق مدنی را باید در همین اشتراک بنیادین جست‌وجو کرد. تا زمانی که قانون و شریعت دو نظام مستقل از حیث شیوه تفهیم و تقنین تلقی شوند، سخن گفتن از جریان اطلاق مقامی در قوانین دشوار خواهد بود؛ اما با پذیرش اینکه قانون‌گذار نیز همانند شارع در چارچوب قواعد متعارف عقلایی سخن می‌گوید و قانون را به مثابه مجموعه‌ای از قواعد کلی تنظیم می‌کند، زمینه نظری لازم برای بهره‌گیری از اطلاق مقامی در کشف اراده مقنن فراهم می‌شود. از این منظر، اطلاق مقامی نه قاعده‌ای ویژه متون دینی، بلکه یکی از ابزارهای عمومی فهم متون تقنینی است که در صورت تحقق شرایط آن، در تفسیر قوانین موضوعه نیز قابلیت استناد خواهد داشت.

2.2. قرار داشتن قانون‌گذار در مقام بیان

چنان‌که در مباحث پیشین بیان شد، اطلاق مقامی تنها در صورتی قابلیت استناد دارد که احراز شود متکلم در مقام بیان تمام عناصر مؤثر در موضوع مورد نظر قرار داشته است. از این‌رو، مهم‌ترین پرسش در انتقال این مفهوم اصولی به حوزه تفسیر قوانین آن است که آیا اساساً می‌توان قانون‌گذار را در هنگام وضع قواعد حقوقی، در مقام بیان دانست یا خیر. پاسخ به این پرسش، نقش تعیین‌کننده‌ای در امکان استناد به اطلاق مقامی در تفسیر قانون مدنی دارد؛ زیرا بدون احراز مقام بیان، سکوت قانون‌گذار فاقد دلالت خواهد بود و نمی‌تواند منشأ استظهار حکم قرار گیرد.

در اندیشه اصولی، مقام بیان صرفاً به معنای بیان حکم واقعی با تمام خصوصیات و قیود آن نیست، بلکه گاه مقصود از مقام بیان، ارائه قاعده‌ای قانونی و ترسیم چارچوبی است که مخاطب بتواند در مقام عمل به آن مراجعه کند. بر این اساس، هرگاه متکلم

در مقام جعل قانون و ارائه ضابطه‌ای برای تنظیم رفتار مخاطبان باشد، اصل بر آن است که آنچه را در قلمرو آن قاعده مؤثر می‌داند، بیان کند و از این جهت در مقام تبیین محسوب می‌شود. در چنین وضعیتی، سکوت نسبت به امری که انتظار ذکر آن می‌رود، می‌تواند واجد ظهور و دلالت باشد (عارفی پشی، ۱۳۷۴ش: ۲، ۵۳۱).

بر مبنای یادشده، مقام بیان صرفاً به مقام تفهیم یک مخاطب خاص محدود نمی‌شود، بلکه شامل مواردی نیز هست که هدف متکلم، ارائه یک ضابطه کلی و قابل اعمال در موارد متعدد باشد. در چنین وضعیتی، آنچه موضوعیت دارد بیان عناصر دخیل در قاعده قانونی است، نه صرف خارج ساختن مخاطب از تحریر در مقام محاوره. از این رو، اگر متکلم در مقام تأسیس قانون یا بیان یک قاعده عام باشد و با وجود مقتضی برای ذکر قید، از بیان آن خودداری کند، سکوت وی عرفاً نشانه عدم دخالت آن قید در قلمرو حکم خواهد بود (نائینی، ۱۳۷۶ش: ۲، ۵۷۵-۵۷۶).

این تحلیل در حوزه قانون‌گذاری اهمیت ویژه‌ای می‌یابد؛ زیرا قوانین اساساً با هدف تنظیم روابط حقوقی و ارائه قواعدی کلی و قابل اعمال در مصادیق متعدد وضع می‌شوند. در چنین فضایی، قانون‌گذار در مقام بیان عناصر مؤثر در نهادها و روابط حقوقی قرار دارد و از همین حیث، مواد قانونی واجد ظهور در تبیین حدود و ارکان موضوعات مورد تقنین هستند. به تعبیر دیگر، شأن تقنینی قانون اقتضا می‌کند که قیود، شرایط و اوصاف مؤثر در حکم، در حد متعارف در متن قانون منعکس شوند و عدم تعرض به آنها، در صورت احراز مقام بیان، بتواند واجد دلالت تفسیری باشد.

البته احراز مقام بیان در قوانین نیز همانند متون شرعی امری مطلق و فراگیر نیست. صرف سکوت قانون‌گذار، بدون وجود قرائن دال بر استقصا و تبیین کامل موضوع، نمی‌تواند دلیل بر نفی یک قید یا شرط تلقی شود. آنچه به سکوت قانون‌گذار ارزش تفسیری می‌بخشد، احراز این نکته است که وی در ماده قانونی مورد نظر یا در مجموعه مقررات مرتبط، در مقام تنظیم جامع و بیان عناصر مؤثر در آن نهاد حقوقی بوده است.

2.3. تأثیر فقه امامیه بر ساختار قانون مدنی و پذیرش نظریه مشهور

یکی از قرائن مهم در توجیه امکان استناد به اطلاق مقامی در تفسیر قانون مدنی ایران، نحوه شکل‌گیری این قانون و نسبت آن با فقه امامیه است. قانون مدنی ایران برخلاف بسیاری از قوانین دیگر که بر پایه اقتباس از نظام‌های حقوقی غربی تدوین شده‌اند، در بنیان‌های اصلی خود متکی بر فقه امامیه است و بخش قابل توجهی از مقررات آن، بازتاب مستقیم قواعد و نهادهای فقهی محسوب می‌شود. از این رو، فهم روش تقنین در قانون مدنی و تحلیل سکوت‌های آن بدون توجه به پیشینه فقهی این قانون با دشواری مواجه خواهد بود.

شواهد تاریخی مربوط به فرایند تدوین قانون مدنی به روشنی نشان می‌دهد که تدوین‌کنندگان آن، فقه امامیه را منبع اصلی استخراج قواعد قانونی قرار داده بودند. مطالعه اسناد و گزارش‌های مربوط به تدوین قانون مدنی حاکی از آن است که در تنظیم مواد قانونی، مراجعه مستقیم به منابع معتبر فقه امامیه صورت گرفته و آثاری همچون شرایع الاسلام محقق حلی، الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة، جواهر الکلام، مکاسب شیخ انصاری و تذکره الفقهاء از مهم‌ترین منابع مورد استفاده کمیسیون تدوین قانون مدنی بوده‌اند (عاقلی، ۱۳۷۶: ۳۳۰؛ صالح، ۱۳۹۰: ۲۷۰؛ کاتوزیان، ۱۴۰۰: ۲۲۳). مؤید دیگر این مدعا، مندرجات خاطرات یکی از اعضای مؤثر کمیسیون تدوین است که به صراحت بیان داشته است پیش از آغاز رسمی تدوین قانون، مجموعه‌ای از احکام فقهی مربوط به معاملات با الهام از ساختار قوانین مدنی مصر، عثمانی و فرانسه در قالب مواد قانونی تنظیم شده بود تا در صورت نیاز مبنای قانون‌گذاری قرار گیرد (فاطمی قمی، ۱۳۸۹: ۱۰۶). به همین دلیل، بسیاری از حقوقدانان، قانون مدنی ایران را چیزی

فراتر از یک قانون متأثر از فقه دانسته‌اند و آن را در حقیقت صورت تقنینی یافته فقه امامیه تلقی کرده‌اند. در توصیف این ویژگی، گاه از قانون مدنی با عنوان فقه فارسی یا متون فقه در قالب قانون یاد شده است؛ زیرا بخش عمده‌ای از قواعد آن، بدون فاصله چشمگیر با منابع فقهی وارد عرصه قانون‌گذاری شده‌اند (جعفری لنگرودی، ۱۳۶۶: ۱، ۴ و ۳۳). انعکاس گسترده ساختار فقهی در قانون مدنی تا آنجا پیش رفته است که حتی شماری از حقوق‌دانان متمایل به حقوق غربی نیز آن را مورد نقد قرار داده‌اند. به اعتقاد آنان، تنظیم ابواب، فصول و تقسیم‌بندی‌های قانون مدنی به میزان زیادی از نظام رایج در متون فقهی پیروی کرده و تدوین‌کنندگان کوشیده‌اند حتی الامکان ساختار سنتی فقه را در متن قانون حفظ کنند (شایگان، ۱۳۱۶: ۹۹). صرف‌نظر از درستی یا نادرستی این ارزیابی، همین انتقاد تاریخی خود گواهی بر میزان تأثیرپذیری قانون مدنی از فقه امامیه و حضور پررنگ مبانی فقهی در فرایند تقنین است.

با این همه، اهمیت این پیشینه صرفاً در فقهی بودن محتوای قانون مدنی خلاصه نمی‌شود، بلکه در شیوه‌گزینش احکام فقهی برای ورود به متن قانون نیز باید مورد توجه قرار گیرد. فقیه در آثار استدلالی خود معمولاً به نقل اقوال، بررسی ادله و نقد دیدگاه‌های مختلف می‌پردازد؛ حال آنکه قانون‌گذار ناگزیر از انتخاب و تعیین تکلیف است. قانون نمی‌تواند بازتاب‌دهنده تمام احتمالات و اختلاف‌نظرهای موجود در منابع فقهی باشد، بلکه باید از میان دیدگاه‌های متعدد، یک ضابطه مشخص را برای تنظیم روابط حقوقی برگزیند. از این رو، فرایند تبدیل فقه به قانون، ذاتاً مستلزم گزینش و تقلیل تکرر آرای فقهی به یک قاعده الزام‌آور است.

همین ویژگی در تحلیل سکوت قانون‌گذار اهمیت بنیادین دارد. هنگامی که مقنن از میان دیدگاه‌های متعدد فقهی، نظریه‌ای خاص را انتخاب و در قالب ماده قانونی بیان می‌کند، سکوت او نسبت به بسیاری از فروض، قیود یا احتمالات مطرح در منابع فقهی را نمی‌توان به سادگی ناشی از غفلت یا اجمال دانست. چه بسا این سکوت ناشی از آن باشد که قانون‌گذار پس از ملاحظه دیدگاه‌های مختلف، تنها نظریه برگزیده را در متن قانون منعکس کرده و از ذکر سایر احتمالات خودداری نموده است. در چنین شرایطی، سکوت قانون می‌تواند واجد ارزش تفسیری باشد و در پرتو قرائن موجود، به عنوان یکی از نشانه‌های حدود اراده تقنینی مورد توجه قرار گیرد.

بر این اساس، پیوند عمیق قانون مدنی با فقه امامیه و تبدیل قواعد فقهی به مقررات قانونی، زمینه مناسبی برای بهره‌گیری از اطلاق مقامی در تفسیر این قانون فراهم می‌آورد. هرگاه قانون‌گذار در مقام بیان ضابطه‌ای حقوقی که ریشه در یک نظریه فقهی معین دارد، از ذکر قید، شرط یا استثنایی خودداری کند، این سکوت - در صورت احراز مقام بیان و فقدان قرینه معارض - می‌تواند ظهور در عدم دخالت آن امر در حکم قانونی داشته باشد.

3. آثار پذیرش اطلاق مقامی در تفسیر قانون مدنی

پس از تبیین مبانی نظری کاربست اطلاق مقامی در تفسیر قانون مدنی و اثبات امکان انتقال این نهاد اصولی از حوزه استنباط فقهی به عرصه تفسیر قوانین موضوعه، نوبت به بررسی آثار و نتایج عملی پذیرش آن در فرایند فهم و اجرای مقررات قانونی می‌رسد. اهمیت این مرحله از آن جهت است که ارزش هر نظریه تفسیری، افزون بر استحکام مبانی، در میزان کارآمدی آن در حل مسائل تفسیری و رفع ابهام از متون قانونی آشکار می‌شود.

پذیرش اطلاق مقامی در تفسیر قانون مدنی صرفاً یک بحث نظری در قلمرو اصول فقه نیست، بلکه می‌تواند در تعیین حدود اراده قانون‌گذار، تشخیص قلمرو احکام قانونی، رفع ابهام از سکوت‌های تقنینی و حل بسیاری از اختلافات تفسیری نقش مؤثری ایفا کند. از این رو، بررسی آثار مترتب بر این مبنا، گام ضروری برای ارزیابی ظرفیت‌های عملی آن در نظام حقوقی ایران به شمار

می‌آید. بر همین اساس، در این فصل مهم‌ترین آثار پذیرش اطلاق مقامی در تفسیر قانون مدنی مورد بررسی قرار می‌گیرد تا روشن شود این نهاد تفسیری چگونه می‌تواند در کشف مراد مقنن و ارائه تفسیری منسجم‌تر از مقررات قانونی مؤثر واقع شود.

3.1. نفی سکوت قانون‌گذار از رهگذر اطلاق مقامی

یکی از مهم‌ترین آثار پذیرش اطلاق مقامی در تفسیر قانون مدنی، محدود شدن قلمرو نظریه سکوت قانون و در نتیجه کاهش موارد رجوع به منابع خارج از قانون است. این اثر بر این مبنا استوار است که هرگاه قانون‌گذار در مقام بیان شرایط، آثار یا موانع یک مسئله حقوقی قرار داشته باشد، سکوت او نسبت به امری که در فرض دخالت باید بیان می‌شد، خود واجد دلالت تفسیری خواهد بود و نمی‌توان آن را صرفاً فقدان حکم تلقی کرد.

در مبانی اصولی نیز بارها تأکید شده است که شارع حکیم در مقام تقنین نمی‌تواند نسبت به اموری که در تحقق غرض تشریعی دخالت دارند مهمل باشد. از این رو، هرگاه متکلم در مقام بیان عناصر مؤثر در حکم قرار گیرد و با وجود مقتضی برای بیان از ذکر قیدی خودداری کند، سکوت او ظهور در عدم دخالت آن قید خواهد داشت. به بیان دیگر، عدم بیان در چنین فرضی نمی‌تواند صرف خلاً و فقدان باشد، بلکه خود کاشف از مراد متکلم محسوب می‌شود. بر همین اساس، اگر قانون‌گذار یا شارع در مقام تبیین موضوعی باشد و نسبت به قیدی که احتمال دخالت آن می‌رود سکوت کند، همین سکوت دلیل بر عدم اعتبار آن قید خواهد بود؛ زیرا در غیر این صورت، غرض تقنینی بدون بیان رها شده و این امر با حکمت قانون‌گذار سازگار نخواهد بود (مکی عاملی، ۱۳۹۱ق: ۱۲۰). در واقع، اطلاق مقامی سکوت را از حالت عدم بیان خارج ساخته و آن را به بیان عدم تبدیل می‌کند؛ یعنی سکوت در چنین وضعیتی خود دارای پیام حقوقی است. البته این دلالت تا زمانی معتبر است که دلیل خاصی بر خلاف آن وجود نداشته باشد. از همین رو در آثار اصولی تصریح شده است که سکوت در مقام بیان تنها هنگامی حجت است که بیان دیگری برخلاف آن در دست نباشد؛ زیرا در صورت وجود دلیل مثبت، دیگر نمی‌توان از سکوت برای استظهار حکم استفاده کرد (جزائری، ۱۴۱۶ق: ۵، ۵۲۸؛ گلپایگانی، ۱۴۱۳ق: ۷۵).

از منظر حقوقی، پذیرش اطلاق مقامی آثار مهمی در تفسیر قانون مدنی بر جای می‌گذارد. مطابق ماده ۳ قانون آیین دادرسی مدنی و اصل ۱۶۷ قانون اساسی، رجوع به منابع معتبر اسلامی و فتاوی معتبر ناظر به مواردی است که قانون نسبت به موضوع مورد نزاع فاقد حکم بوده یا با اجمال، تعارض یا نقص مواجه باشد. با این حال، پذیرش اطلاق مقامی موجب می‌شود دامنه تحقق چنین وضعیتی محدودتر از آن چیزی باشد که در نگاه نخست به نظر می‌رسد. بدین توضیح که هرگاه قانون‌گذار در مقام بیان شرایط، آثار یا موانع یک نهاد حقوقی قرار داشته باشد، سکوت وی نسبت به امری که در صورت دخالت در حکم باید مورد تصریح قرار می‌گرفت، نمی‌تواند به سادگی به معنای فقدان حکم تلقی شود؛ بلکه همین سکوت، در پرتو مقام بیان، واجد دلالت تفسیری خواهد بود.

اما با پذیرش اطلاق مقامی، نمی‌توان هر مورد عدم تصریح قانون‌گذار را به معنای سکوت قانونی و وجود خلاً تقنینی دانست، بلکه باید میان سکوت اهمالی و سکوت اطلاق تفکیک کرد. سکوت اهمالی ناظر به مواردی است که قانون‌گذار اساساً متعرض فرضی نشده یا از آن غفلت کرده است؛ در چنین مواردی می‌توان از نقص یا خلاً قانون سخن گفت و زمینه اعمال ماده ۳ قانون آیین دادرسی مدنی و اصل ۱۶۷ قانون اساسی فراهم می‌شود. در مقابل، سکوت اطلاق مربوط به مواردی است که قانون‌گذار در مقام بیان قرار داشته، اما آگاهانه از ذکر قید، شرط یا حکم خاص خودداری کرده است. در این فرض، سکوت قانون‌گذار خود واجد دلالت بوده و از طریق اطلاق مقامی می‌توان اراده تقنینی وی را کشف کرد. بنابراین، قانون مدنی را باید در بسیاری از این موارد حاوی سکوت معنادار دانست؛ بدین معنا که عدم تصریح به یک حکم، لزوماً نشانه فقدان قانون نیست، بلکه ممکن است بیانگر

انتخاب آگاهانه قانون‌گذار و واگذاری موضوع به حکم کلی مقرر در قانون باشد (کاتوزیان، 1400: 178). از این رو، پیش از آنکه قاضی به وجود خلأ قانونی حکم کرده و به منابع فقهی یا فتاوی معتبر مراجعه کند، باید بررسی نماید که آیا سکوت موجود از نوع اهمالی است یا از نوع اطلاقی. در نتیجه، اطلاق مقامی نه تنها ابزاری برای کشف مراد مقنن است، بلکه نقش مهمی در تحدید قلمرو واقعی سکوت قانونی و کاهش موارد رجوع به منابع خارج از قانون ایفا می‌کند.

یکی از نمونه‌های کاربرست اطلاق مقامی در تفسیر قانون مدنی را می‌توان در مسئله توارث زوجین در نکاح منقطع مشاهده کرد. ماده ۱۰۷۷ قانون مدنی مقرر می‌دارد: «در نکاح منقطع احکام راجع به وراثت زن و مهر او همان است که در باب ارث و در فصل آتی مقرر شده است.» قانون‌گذار در این ماده حکم ارث در نکاح منقطع را به مقررات باب ارث ارجاع داده است. با مراجعه به ماده ۹۴۰ قانون مدنی مشاهده می‌شود که قانون‌گذار تنها از زوجینی سخن گفته است که رابطه زوجیت آنان دائمی باشد: «زوجین که زوجیت آن‌ها دائمی بوده و ممنوع از ارث نباشند از یکدیگر ارث می‌برند.» در نتیجه، قانون مدنی در مقام بیان شرایط استحقاق ارث میان زوجین، تنها نکاح دائم را سبب توارث شناخته و هیچ اشاره‌ای به امکان ایجاد حق ارث در نکاح منقطع از طریق شرط ضمن عقد نکرده است.

اهمیت این سکوت زمانی آشکارتر می‌شود که به پیشینه فقهی و دیدگاه‌های حقوقی مطرح‌شده درباره مسئله مراجعه کنیم. در فقه امامیه درباره شرط توارث در نکاح منقطع اختلاف نظر وجود دارد؛ برخی از فقها با استناد به ادله و روایات، شرط توارث را معتبر دانسته‌اند و در مقابل، دیدگاه‌هایی نیز بر عدم ثبوت توارث در نکاح منقطع یا تفصیل میان فروض مختلف ارائه شده است (شهید ثانی، ۱۴۱۰ق: ج ۵، ص ۲۹۷-۲۹۹؛ محقق حلی، ۱۴۰۸ق: ج ۲، ص ۳۰۲). بنابراین، امکان توارث از طریق شرط ضمن عقد، مسئله‌ای مسبوق به بحث فقهی بوده و قانون‌گذار در هنگام تدوین مقررات مربوط به نکاح و ارث، با چنین مسئله‌ای مواجه بوده است.

با وجود این، قانون مدنی در ماده ۱۰۷۷، احکام مربوط به وراثت در نکاح منقطع را به مقررات باب ارث ارجاع داده و در ماده ۹۴۰، توارث زوجین را به موردی اختصاص داده است که زوجیت آنان دائمی باشد. در هیچ‌یک از این مقررات نیز حکمی درباره امکان ایجاد حق توارث میان زوجین در نکاح منقطع از طریق شرط ضمن عقد پیش‌بینی نشده است. در همین راستا، برخی از حقوقدانان تصریح می‌کنند که شرط توارث زوجین در نکاح موقت نمی‌تواند آنان را وارث یکدیگر سازد و اعتبار این شرط را نمی‌توان از حکم کلی اعتبار شروط ضمن عقد استنباط کرد؛ زیرا از یک سو، ماده ۹۴۰ زوجیت دائم را در توارث زوجین معتبر دانسته و نصی بر توارث زوجین در نکاح موقت وجود ندارد و از سوی دیگر، مقررات ارث از قواعد آمره مرتبط با نظم مالی و اجتماعی محسوب می‌شوند که اشخاص نمی‌توانند با توافق خصوصی در آنها تغییر ایجاد کنند. وی همچنین اعتبار شروط ضمن عقد را مشروط به عدم مخالفت آنها با قانون می‌داند (شهیدی، ۱۳۸۷: ص ۱۸۹).

بر این اساس، سکوت قانون‌گذار در این مسئله را می‌توان در چارچوب اطلاق مقامی مورد تحلیل قرار داد. قانون‌گذار در ماده ۱۰۷۷، احکام وراثت نکاح منقطع را به باب ارث ارجاع داده و در ماده ۹۴۰ نیز در مقام تعیین شرایط توارث زوجین، زوجیت دائم را به‌صراحت ذکر کرده است. با توجه به اینکه شرط توارث در نکاح منقطع در فقه امامیه سابقه بحث داشته و امکان اعتبار آن در صورت پذیرش برخی مبانی فقهی قابل تصور بوده است، در صورت پذیرش چنین اثری انتظار می‌رفت قانون‌گذار حکم آن را در مقام تنظیم روابط ارثی زوجین بیان کند. عدم پیش‌بینی چنین حکمی، با احراز مقام بیان قانون‌گذار، می‌تواند بر عدم شناسایی اثر ارثی برای شرط مزبور دلالت کند. بنابراین، در این مورد، نتیجه اطلاق مقامی نه صرفاً از نبودن یک حکم در قانون، بلکه از سکوت قانون‌گذار در مقام بیان احکام توارث زوجین و در کنار تصریح ماده ۹۴۰ به زوجیت دائم استظهار می‌شود.

3.2. گزینش یکی از دیدگاه‌های فقهی در مقام قانون‌گذاری

یکی از مهم‌ترین آثار پذیرش اطلاق مقامی در تفسیر قانون مدنی، امکان شناسایی دیدگاه فقهی برگزیده قانون‌گذار در مواردی است که پیرامون یک مسئله، نظریات متعددی در فقه امامیه وجود دارد. هرچند در فصل پیشین نشان داده شد که قانون مدنی ایران به‌طور گسترده بر مبانی و منابع فقه امامیه استوار است و تدوین‌کنندگان آن غالباً در پی انعکاس آرای مشهور فقها بوده‌اند، اما این امر به معنای آن نیست که در مقام تفسیر قانون، شهرت فقهی همواره معیار نهایی کشف اراده مقنن باشد. موضوع تفسیر، متن قانون است و نه مجموعه آرای فقهی موجود؛ از این‌رو، آنچه باید کشف شود دیدگاهی است که قانون‌گذار پس از بررسی اقوال مختلف برگزیده و در قالب حکم قانونی وارد نظام حقوقی کرده است.

این نکته به‌ویژه در مسائلی اهمیت می‌یابد که در فقه امامیه بیش از یک گرایش معتبر وجود دارد. در بسیاری از مباحث فقهی، اختلاف صرفاً میان یک نظر مشهور و یک نظر شاذ نیست، بلکه گاه در ادوار مختلف فقهی، دو یا چند رویکرد قابل توجه شکل گرفته است؛ به‌گونه‌ای که ممکن است دیدگاهی در میان متقدمان از شهرت برخوردار بوده و در دوره‌های بعد جای خود را به نظریه‌ای دیگر داده باشد. در چنین وضعیتی، ارجاع صرف به شهرت فقهی نمی‌تواند به تنهایی مبنای تفسیر قانون قرار گیرد.

افزون بر این، فرایند تقنین اقتضا نمی‌کند که قانون‌گذار همه اختلافات فقهی را در متن قانون منعکس سازد. وظیفه قانون، گزارش اقوال و بیان مناقشات علمی نیست؛ بلکه قانون‌گذار باید از میان دیدگاه‌های موجود، نظریه‌ای را انتخاب کرده و آن را به صورت یک قاعده الزام‌آور حقوقی عرضه کند. در نتیجه، پس از تحقق این گزینش تقنینی، محور تفسیر از منابع فقهی به متن قانون منتقل می‌شود. هرچند آگاهی از پیشینه فقهی مقررات در فهم بهتر قانون نقش مهمی ایفا می‌کند، اما مفسر نمی‌تواند صرفاً با استناد به شهرت فقهی، مفادی را به قانون نسبت دهد که در متن قانونی انعکاس نیافته است.

در این میان، اطلاق مقامی نقش تعیین‌کننده‌ای در کشف نظریه برگزیده قانون‌گذار پیدا می‌کند. هرگاه مقنن در مقام بیان شرایط، آثار، موانع یا استثنائات یک نهاد حقوقی قرار گیرد و با وجود آگاهی از اختلافات فقهی شناخته‌شده، تنها برخی فروض را مورد تصریح قرار دهد، سکوت او نسبت به فروض دیگر می‌تواند واجد دلالت تفسیری باشد. منشأ این دلالت آن است که قانون‌گذار در مقام بیان، مکلف به ارائه تصویری نسبتاً کامل از عناصر مؤثر در حکم قانونی است و از این‌رو، عدم تعرض به برخی فروض مهم و مطرح، در مواردی می‌تواند نشان‌دهنده عدم پذیرش آثار حقوقی مترتب بر آن فروض باشد.

بر این اساس، کارکرد اطلاق مقامی در این دسته از مسائل صرفاً پر کردن خلأهای قانون یا تکمیل سکوت مقنن نیست؛ بلکه ابزاری برای تشخیص مرز میان دیدگاه‌های فقهی پذیرفته‌شده و دیدگاه‌هایی است که در فرایند تقنین کنار گذاشته شده‌اند. به بیان دیگر، اطلاق مقامی به مفسر کمک می‌کند تا از خلال نحوه بیان قانون و سکوت‌های معنادار آن، دریابد که قانون‌گذار از میان نظریات مختلف فقهی کدام دیدگاه را مبنای حکم قانونی قرار داده است.

یکی از روشن‌ترین مصادیق کارکرد اطلاق مقامی در کشف نظریه برگزیده قانون‌گذار، مسئله استحقاق مهر در فرض فوت یکی از زوجین پیش از وقوع نزدیکی است. این مسئله از دیرباز در فقه امامیه مورد بحث بوده و دیدگاه‌های متفاوتی درباره آن مطرح شده است. بر اساس دیدگاه نخست، عقد نکاح به محض انعقاد سبب ثبوت تمام مهر برای زوجه می‌شود و تنها مواردی که قانون شرعاً موجب تنصیف مهر شناخته است، طلاق پیش از نزدیکی است. از این‌رو، فوت هیچ‌یک از زوجین تأثیری در میزان مهر ندارد و زن یا ورثه او مستحق تمام مهر خواهند بود. ابن ادریس این نظریه را مقتضای قاعده دانسته و تصریح می‌کند که چون استحقاق تمام مهر به مجرد عقد ثابت است، خروج از این قاعده نیازمند دلیل خاص است و چنین دلیلی در فرض فوت وجود ندارد.

(ابن ادریس، ۱۴۱۰ق: ۲، ۵۸۵-۵۸۶). علامه حلی نیز پس از نقل اقوال مختلف، این دیدگاه را «قوی» توصیف کرده است (علامه حلی، ۱۴۲۰ق: ۳، ۵۷۶-۵۷۷). در دوره‌های بعد نیز این نظریه مورد پذیرش فقهای چون صاحب جواهر و کاشف‌الغطاء قرار گرفت و به تدریج به دیدگاه غالب فقهی تبدیل شد. (نجفی، ۱۴۰۴ق: ۳۹، ۳۳۱-۳۳۲؛ کاشف‌الغطاء، ۱۴۲۲ق: ۲۴۷).

در مقابل، گروهی از فقها با استناد به برخی روایات، فوت را همانند طلاق در استقرار تمام مهر مؤثر ندانسته‌اند. شیخ طوسی در «النهاية» و «تهذيب الأحكام» میان فوت زوج و فوت زوجه تفصیل داده و در فرض فوت زوجه پیش از نزدیکی، تنها نصف مهر را برای ورثه او ثابت دانسته است (طوسی، ۱۴۰۰ق: ۴۷۱؛ ۱۴۰۷ق: ۸، ۱۴۸-۱۴۹). ابن براج نیز همین دیدگاه را پذیرفته است (ابن براج، ۱۴۰۶ق: ۲، ۲۰۴). این گرایش در دوره معاصر بار دیگر مورد توجه قرار گرفته و برخی از فقها، از جمله امام خمینی و آیت‌الله سیستانی، تنصیف مهر در فرض فوت پیش از دخول را اقوی دانسته‌اند؛ هرچند احتیاط در مصالحه را نیز توصیه کرده‌اند (موسوی خمینی، ۱۴۲۱ق: ۲، ۲۹۷؛ سیستانی، ۱۴۳۵ق: ۳، ۱۰۸).

بنابراین، مسئله حاضر از مواردی است که صرف ارجاع به شهرت فقهی نمی‌تواند به تنهایی مبنای کشف اراده قانون‌گذار قرار گیرد؛ زیرا در طول تاریخ فقه امامیه، هر دو نظریه از پشتوانه فقهی برخوردار بوده‌اند و در دوره‌های مختلف طرفدارانی داشته‌اند. در چنین وضعیتی، معیار اصلی تفسیر باید متن قانون و ظهورات ناشی از نحوه تنظیم آن باشد.

قانون مدنی در ماده ۱۰۸۲ مقرر می‌دارد که زن به مجرد عقد مالک مهر می‌شود و می‌تواند هر نوع تصرفی در آن بنماید. همچنین در ماده ۱۰۹۲ تنها یک مورد از کاهش مهر را پیش‌بینی کرده و آن طلاق پیش از نزدیکی است. در مقابل، قانون‌گذار هیچ حکمی درباره تنصیف مهر در فرض فوت یکی از زوجین بیان نکرده است؛ این در حالی است که اختلاف فقهی مزبور از مباحث شناخته‌شده فقه امامیه بوده و تدوین‌کنندگان قانون مدنی به خوبی از آن آگاهی داشته‌اند.

از منظر اطلاق مقامی، این سکوت واجد دلالت است. قانون‌گذار در مقام بیان اسباب مؤثر در کاهش مهر قرار داشته و در همین مقام تنها طلاق پیش از نزدیکی را موجب تنصیف دانسته است. بنابراین، عدم ذکر فوت — با وجود طرح گسترده آن در منابع فقهی — ظهور در آن دارد که مقنن نخواستۀ فوت را در شمار اسباب تنصیف مهر قرار دهد. به بیان دیگر، اگر قانون‌گذار قصد پذیرش نظریه تنصیف مهر در فرض فوت را داشت، مقتضای مقام بیان آن بود که این مورد را نیز در کنار طلاق ذکر کند. سکوت قانون در برابر چنین فرض مهم و شناخته‌شده‌ای، قرینه‌ای بر عدم پذیرش آن است.

بر این اساس، اطلاق مقامی در این مسئله نقش مهمی در کشف نظریه برگزیده قانون‌گذار ایفا می‌کند. نتیجه حاصل آن است که قانون مدنی، صرف‌نظر از اختلافات موجود در منابع فقهی، با محدود کردن موارد تنصیف مهر به مورد منصوص در ماده ۱۰۹۲، نظریه استحقاق تمام مهر در فرض فوت پیش از نزدیکی را پذیرفته و از توسعه حکم تنصیف به این فرض خودداری کرده است.

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با هدف بررسی امکان و حدود کاربست اطلاق مقامی در تفسیر قانون مدنی، به‌ویژه در مقررات باب نکاح، انجام گرفت. بررسی مبانی اصولی اطلاق مقامی نشان داد که این نهاد تفسیری، برخلاف اطلاق لفظی، بر ظهور ناشی از سکوت متکلم در فرض احراز مقام بیان استوار بوده و از دیرباز در فقه امامیه به عنوان یکی از ابزارهای کشف مراد شارع مورد استفاده قرار گرفته است. از این‌رو، مسئله اصلی تحقیق آن بود که آیا این شیوه استظهار را می‌توان از قلمرو متون شرعی به عرصه تفسیر قوانین نیز تسری داد یا خیر.

نتایج تحقیق نشان می‌دهد که هیچ مانع مبنایی میان فهم متون شرعی و فهم متون قانونی وجود ندارد. هر دو حوزه بر قواعد عقلایی محاوره و ظواهرات عرفی استوارند و همان مبنایی‌ای که حجیت ظهور را در استنباط احکام شرعی توجیه می‌کند، در تفسیر متون قانونی نیز جریان دارد. از این رو، صرف تفاوت میان شارع و مقنن موجب تفاوت در قواعد فهم و استظهار نخواهد شد.

همچنین روشن شد که مقام قانون‌گذاری، در بسیاری از موارد، واجد همان ویژگی‌ای است که اصولیان از آن به مقام بیان تعبیر می‌کنند. قانون‌گذار در مقام تنظیم روابط حقوقی و ارائه ضوابط لازم‌الاجرا، ناگزیر است عناصر مؤثر در حکم را بیان کند و از همین رو سکوت وی، در مواردی که مقتضای مقام، بیان بوده است، نمی‌تواند فاقد دلالت تلقی شود. بدین ترتیب، همان گونه که سکوت شارع در مقام تبیین یک نهاد شرعی می‌تواند منشأ ظهور مقامی باشد، سکوت مقنن نیز در مقام تقنین قابلیت ایجاد چنین ظهوری را خواهد داشت.

از سوی دیگر، بررسی پیشینه و ساختار قانون مدنی ایران نشان داد که این قانون بیش از آنکه محصول اقتباس از نظام‌های حقوقی غربی باشد، بر پایه فقه امامیه شکل گرفته است. تدوین‌کنندگان قانون مدنی نه تنها در استخراج محتوا، بلکه در تنظیم ابواب، ترتیب مباحث و صورت‌بندی نهادهای حقوقی نیز به منابع معتبر فقهی تکیه داشته‌اند. افزون بر این، فرایند تقنین مستلزم گزینش از میان دیدگاه‌های متعدد فقهی و تبدیل آن‌ها به قواعد واحد قانونی بوده است. در نتیجه، سکوت قانون مدنی را نمی‌توان همواره به اجمال، نقص یا غفلت تقنینی حمل کرد؛ بلکه در بسیاری از موارد، این سکوت محصول یک انتخاب آگاهانه تقنینی و بیانگر حدود نظریه‌ای است که مقنن آن را برگزیده است.

بر این اساس، می‌توان اطلاق مقامی را یکی از ابزارهای معتبر و کارآمد در تفسیر قانون مدنی دانست؛ ابزاری که به ویژه در موارد سکوت قانون‌گذار نسبت به شروط، قیود، موانع یا آثار یک نهاد حقوقی، توانایی قابل توجهی در کشف قلمرو اراده مقنن دارد. البته بهره‌گیری از این شیوه تفسیری منوط به احراز مقام بیان و فقدان قرائن معارض است و نمی‌توان هر سکوتی را دال بر نفی اعتبار یک قید یا حکم تلقی کرد. با این همه، هرگاه قانون‌گذار در مقام بیان عناصر یک نهاد حقوقی قرار گرفته باشد، عدم تعرض وی به برخی قیود یا شرایط، واجد ظهوری عقلایی خواهد بود که می‌تواند در فرایند تفسیر مورد استناد قرار گیرد.

پذیرش اطلاق مقامی در تفسیر قانون مدنی، افزون بر امکان توجیه اصولی و حقوقی، از حیث کارکرد نظام حقوقی نیز قابل ارزیابی است. این ارزیابی مستلزم آن نیست که کشف مراد قانون‌گذار را تنها هدف تفسیر قانون بدانیم؛ زیرا تفسیر قانون در نظام حقوقی می‌تواند اهداف دیگری همچون تأمین امنیت حقوقی، حفظ انسجام نظام حقوقی، پیش‌بینی‌پذیری احکام و جلوگیری از تعارض در تصمیم‌های قضایی را نیز دنبال کند. از این منظر، ارزش اطلاق مقامی را باید در این سنجید که آیا به تحقق این اهداف کمک می‌کند یا خیر.

یکی از مهم‌ترین کارکردهای اطلاق مقامی در این زمینه، محدود کردن مواردی است که سکوت قانون‌گذار به‌عنوان خلأ قانونی تلقی می‌شود. صرف عدم تصریح قانون به یک قید، شرط یا فرض خاص، لزوماً به معنای فقدان حکم نیست؛ بلکه در صورتی که با توجه به ساختار قانون، سیاق مقررات و مقام بیان قانون‌گذار، شرایط اطلاق مقامی فراهم باشد، می‌توان از سکوت قانون‌گذار دلالت موردنظر را استظهار کرد. در این صورت، تفسیر حکم از درون مجموعه مقررات قانونی صورت می‌گیرد و برای تعیین نتیجه حقوقی، پیش از مراجعه به منابع خارج از قانون، ظرفیت‌های تفسیری خود قانون مورد استفاده قرار می‌گیرد. بدین ترتیب، اطلاق مقامی نه تنها ابزاری برای کشف قلمرو اراده قانون‌گذار، بلکه روشی برای تحدید مفهوم سکوت تقنینی و تمایز آن از خلأ واقعی قانون خواهد بود.

این کارکرد از حیث امنیت حقوقی و وحدت رویه قضایی نیز اهمیت دارد. اگر هر مورد عدم تصریح قانون، بدون بررسی دلالت احتمالی سکوت قانون‌گذار، به‌عنوان سکوت یا خلأ قانونی تلقی شود، امکان مراجعه متفاوت قضات به منابع فقهی و استنباط نتایج متفاوت افزایش می‌یابد؛ به‌ویژه در نظامی مانند حقوق مدنی ایران که در بسیاری از موضوعات، منابع فقه امامیه در آنها دارای دیدگاه‌های متعدد است. در چنین وضعیتی، مراجعه به آرای فقهی می‌تواند، در مواردی که قانون ظرفیت لازم برای تفسیر را در خود دارد، به تعدد برداشت‌های قضایی و کاهش پیش‌بینی‌پذیری احکام منجر شود. در مقابل، پذیرش اطلاق مقامی، با مشروط کردن نتیجه‌گیری از سکوت قانون به احراز مقام بیان و وجود مقتضی برای بیان امر موردنظر، امکان استظهار حکم از مجموعه مقررات قانونی را فراهم می‌کند و از ارجاع شتاب‌زده هر مورد سکوت به منابع خارج از قانون جلوگیری می‌نماید.

مقاله پذیرش شده

ملاحظات اخلاقی

پیروی از اصول اخلاق پژوهش

این پژوهش از نوع مطالعات نظری و کتابخانه‌ای است و شامل مشارکت انسان یا حیوان آزمایشگاهی نبوده است؛ از این رو دریافت کد اخلاق پژوهش موضوعیت نداشته است.

نویسنده ضمن پایبندی به اصول امانت‌داری علمی، استناددهی دقیق به منابع، پرهیز از جعل و تحریف داده‌ها و رعایت حقوق مالکیت فکری، تمامی موازین اخلاق پژوهش را در مراحل نگارش و انتشار مقاله رعایت کرده است.

مشارکت نویسندگان

نویسنده اول: طراحی مسئله پژوهش، گردآوری و تحلیل منابع فقهی و حقوقی، تدوین چارچوب نظری تحقیق، نگارش اولیه مقاله، تحلیل داده‌ها و استخراج نتایج.

نویسنده دوم: مشارکت در طراحی و هدایت پژوهش، ارزیابی و تکمیل مبانی نظری، بازبینی انتقادی محتوای علمی، اصلاح ساختار استدلال‌ها، ویرایش نهایی و تأیید نسخه نهایی مقاله.

همه نویسندگان در تفسیر یافته‌ها، بازنگری علمی مقاله و تأیید نسخه نهایی آن مشارکت داشته‌اند و مسئولیت محتوای مقاله را به‌طور مشترک پذیرفته‌اند.

تعارض منافع

نویسنده اعلام می‌کند که در ارتباط با این پژوهش هیچ‌گونه تعارض منافع مالی، سازمانی یا شخصی وجود ندارد.

حامی مالی

این پژوهش هیچ‌گونه حمایت مالی از سوی اشخاص، نهادها، دانشگاه‌ها یا سازمان‌های دولتی و غیردولتی دریافت نکرده است.

سپاسگزاری

نویسنده از داوران محترم و اعضای هیئت تحریریه نشریه که با دقت علمی و ارائه پیشنهادهای اصلاحی در ارتقای کیفیت مقاله نقش داشته‌اند، صمیمانه قدردانی می‌کند.

1. ابن ادریس، محمد بن منصور (۱۴۱۰ ق). *السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی*. قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
2. ابن براج، عبد العزیز (۱۴۰۶ ق). *المهذب*. قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
3. باقری اصل، حیدر (۱۴۰۲). «معیارهای تفکیک اطلاق مقامی و کلامی در تفسیر *ارادة قانون‌گذار*». مطالعات فقه و حقوق اسلامی، دوره ۱۵، شماره ۳۰، 2022.26815.3222/feqh.10.22075DOI.
4. بجنوردی، حسن (۱۳۸۰ ش). *منتهی الأصول*. تهران: مؤسسه العروج.
5. حائری، مرتضی (۱۴۲۴ ق). *مبانی الأحکام فی أصول شرائع الإسلام*. قم: دفتر انتشارات اسلامی.
6. حسینی، محمد (۱۴۱۵ ق). *معجم المصطلحات الأصولیة*. بیروت: مؤسسه العارف للمطبوعات.
7. حلی، حسن بن یوسف بن مطهر اسدی (۱۴۲۰ ق). *تحریر الأحکام الشرعیة علی مذهب الإمامیة*. قم: مؤسسه امام صادق علیه السلام.
8. حیدری، کمال (۱۴۲۸ ق). *الدروس شرح الحلقة الثانية*. قم: دار فراق.
9. سبحانی تبریزی، جعفر (۱۴۲۶ ق). *إرشاد العقول إلى مباحث الأصول*. قم: مؤسسه امام صادق علیه السلام.
10. سیستانی، سید علی (۱۴۳۵ ق). *منهاج الصالحین*. قم: مکتبه سماحة آية الله العظمی السید السیستانی.
11. شایگان، سید علی (۱۳۱۶ ش). *حقوق مدنی ایران*. تهران: چاپخانه مجلس.
12. شهید ثانی، زین الدین بن علی (۱۴۱۰ ق). *الروضه البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة*. قم: انتشارات داورى.
13. شهیدی، مهدی (۱۳۸۷ ش). *ارث*. تهران: مجد.
14. صالح، علی پاشا (۱۳۹۰ ش). *سرگذشت قانون: مباحثی از تاریخ حقوق*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
15. صدر، محمد باقر (۱۴۱۷ ق). *بحوث فی علم الأصول*. قم: مرکز الغدير للدراسات الإسلامية.
16. صدر، محمد باقر (۱۴۱۸ ق). *دروس فی علم الأصول*. قم: مؤسسه النشر الإسلامی.
17. صنقور، محمد (۱۴۲۸ ق). *المعجم الأصولی*. قم: منشورات الطیار.
18. طوسی، ابو جعفر محمد بن حسن (۱۴۰۰ ق). *النهاية فی مجرد الفقه و الفتاوی*. بیروت: دار الكتاب العربی.
19. طوسی، ابو جعفر محمد بن حسن (۱۴۰۷ ق). *تهذیب الأحکام*. تهران: دار الکتب الإسلامیة.
20. عارفی پشی، علی (۱۳۷۴ ش). *البدایة فی توضیح الکفایة*. تهران: نیایش.
21. عاقلی، باقر (۱۳۷۶ ش). *روزشمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی*. تهران: نشر گفتار.
22. فاضل لنکرانی، محمد (۱۳۸۱ ش). *اصول فقه شیعه*. قم: مرکز فقهی ائمه اطهار (ع).
23. فاضل لنکرانی، محمد (۱۳۸۳ ش). *دراسات فی الأصول*. قم: دار التفسیر.
24. فاطمی قمی، محمد (۱۳۸۹ ش). *خاطرات سید محمد فاطمی قمی*. تهران: مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
25. کاتوزیان، ناصر (۱۴۰۰ ش). *مقدمه علم حقوق*. تهران: گنج دانش.
26. کاشف الغطاء، حسن بن جعفر بن خضر (۱۴۲۲ ق). *أنوار الفقاهة - کتاب النکاح*. نجف اشرف: مؤسسه کاشف الغطاء.
27. کلانتر، محمد (۱۳۸۵ ق). *دراسات فی أصول الفقه*. نجف اشرف: عمید جامعه النجف الدینیة.
28. گلپایگانی، سید محمد رضا (۱۴۱۳ ق). *الإحصار والصد*. قم: دار القرآن الکریم.
29. محقق حلی، جعفر بن حسن (۱۴۰۸ ق). *شرائع الإسلام فی مسائل الحلال والحرام*. قم: مؤسسه اسماعیلیان.
30. مروج جزائری، سید محمد جعفر (۱۴۱۶ ق). *هدی الطالب فی شرح مکاسب*. قم: مؤسسه دار الکتاب.
31. مسجدرایی، حمید؛ موسوی، سید رسول (۱۴۰۰). «کاربردهای تأثیرگذار اطلاق مقامی در گزاره‌های اصولی». پژوهش‌های فقهی، دوره ۱۷، شماره ۱، صفحات ۱-۲۷، 2017.211685.1007395/jorr.10.22059DOI.
32. معصومی شاهرودی، علی اصغر (۱۴۲۴ ق). *دراسات الأصول فی أصول الفقه*. قم: بوستان کتاب.
33. مکی عاملی، حسین یوسف (۱۳۹۱ ق). *قواعد استنباط الأحکام*. قم: [بی‌نا].
34. موسوی بجنوردی، محمد (۱۳۷۸ ش). *مصادر التشريع عند الإمامیة و السنة*. تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
35. موسوی خمینی، روح الله (۱۴۲۱ ق). *تحریر الوسیلة*. قم: مؤسسه مطبوعات دار العلم.

36. موسوی خمینی، روح الله (۱۴۱۸ ق). تنقیح الأصول. تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
37. موسوی خمینی، روح الله (۱۳۷۶ ش). جواهر الأصول. تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
38. موسوی خمینی، مصطفی (۱۴۱۸ ق). تحریرات فی الأصول. قم: مؤسسه تنظیم و نشر تراث الإمام الخمينی.
39. نائینی، محمد حسین (۱۳۷۶ ش). فوائد الأصول. قم: مؤسسه النشر الإسلامی.
40. نجفی، محمد حسن (۱۴۰۴ ق). جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام. بیروت: دار إحياء التراث العربی.

مقاله
پدیدریش
شده

References

- ‘Ārifī Pashī, ‘Alī (1374/1995). *Al-Bidāyah fī Tawḍīḥ al-Kifāyah*. Tehran: Niyāyesh. (in Persian)
- ‘Aqilī, Bāqir (1376/1997). *Rūzshumār-i Tārīkh-i Īrān az Mashrūṭah tā Inqilāb-i Islāmī*. Tehran: Nashr-i Guftār. (in Persian)
- Bāqirī Aṣl, Ḥaydar (1402/2023). "Mi‘yārḥā-yi Tafkīk-i Iṭlāq-i Maqāmī va Kalāmī dar Tafsīr-i Irādah-yi Qānūn-gudhār". *Muṭālī‘āt-i Fiqh va Ḥuqūq-i Islāmī*, Vol. 15, No. 30, DOI: 10.22075/feqh.2022.26815.3222. (in Persian)
- Bujnūrdī, Ḥasan (1380/2001). *Muntahā al-Uṣūl* (new edition). Tehran: Mu’assisah al-‘Urūj. (in Arabic)
- Fāḍil Lankarānī, Muḥammad (1381/2002). *Uṣūl-i Fiqh-i Shī‘ah*. Qom: Markaz-i Fiqhī-yi A’immah-yi Aṭḥār. (in Persian)
- Fāḍil Lankarānī, Muḥammad (1383/2004). *Dirāsāt fī al-Uṣūl*. Qom: Dār al-Tafsīr. (in Arabic)
- Fāṭimī Qumī, Muḥammad (1389/2010). *Khāṭirāt-i Sayyid Muḥammad Fāṭimī Qumī*. Tehran: Markaz-i Asnād-i Majlis-i Shūrā-yi Islāmī. (in Persian)
- Golpāyegānī, Sayyid Muḥammad Ridā (1413/1992). *Al-Iḥṣār wa al-Ṣadd*. Qom: Dār al-Qur’ān al-Karīm. (in Arabic)
- Ḥā’irī, Murtaḍā (1424/2003). *Mabānī al-Aḥkām fī Uṣūl Shar‘i‘ al-Islām*. Qom: Daftar-i Intishārāt-i Islāmī. (in Arabic)
- Ḥillī, al-‘Allāmah Ḥasan ibn Yūsuf ibn al-Muṭahhar al-‘Asadī (1420/1999). *Taḥrīr al-Aḥkām al-Shar‘iyyah ‘alā Madhhab al-Imāmiyyah*. Qom: Mu’assisah Imām Ṣādiq. (in Arabic)
- Ḥusaynī, Muḥammad (1415/1994). *Mu‘jam al-Muṣṭalahāt al-Uṣūliyyah*. Beirut: Mu’assisah al-‘Ārif lil-Maṭbū‘āt. (in Arabic)
- Ḥaydarī, Kamāl (1428/2007). *Al-Durūs: Sharḥ al-Ḥalqah al-Thānīyah*. Qom: Dār Farāqid. (in Arabic)
- Ibn Barraḡ, ‘Abd al-‘Azīz (1406/1986). *Al-Muhadhdhab*. Qom: Daftar-i Intishārāt-i Islāmī. (in Arabic)
- Ibn Idrīs, Muḥammad ibn Manṣūr (1410/1989). *Al-Sarā’ir al-Ḥawī li-Taḥrīr al-Fatāwī*. Qom: Daftar-i Intishārāt-i Islāmī. (in Arabic)
- Kāshif al-Ghiṭā’, Ḥasan ibn Ja’far ibn Khidr (1422/2001). *Anwār al-Fiqāhah – Kitāb al-Nikāḥ*. Najaf: Mu’assisah Kāshif al-Ghiṭā’. (in Arabic)
- Kātūziyān, Nāṣir (1400/2021). *Muqaddamah-yi ‘Ilm-i Ḥuqūq*. Tehran: Ganj-i Dānish. (in Persian)
- Khomeini, Muṣṭafā (1418/1997). *Taḥrīrāt fī al-Uṣūl*. Qom: Mu’assisah Tanzīm wa Nashr-i Turāth al-Imām al-Khomeini. (in Arabic)
- Khomeini, Rūḥollāh (1376/1997). *Jawāhir al-Uṣūl*. Tehran: Mu’assisah Tanzīm wa Nashr-i Āthār-i Imām Khomeini. (in Arabic)
- Khomeini, Rūḥollāh (1418/1997). *Tanqīḥ al-Uṣūl*. Tehran: Mu’assisah Tanzīm wa Nashr-i Āthār-i Imām Khomeini. (in Arabic)
- Khomeini, Rūḥollāh (1421/2000). *Taḥrīr al-Wasīlah*. Qom: Mu’assisah Maṭbū‘āt Dār al-‘Ilm. (in Arabic)
- Kulāntar, Muḥammad (1385/1965). *Dirāsāt fī Uṣūl al-Fiqh*. Najaf: ‘Amīd Jāmi‘ah al-Najaf al-Dīniyyah. (in Arabic)

Makkī ‘Āmilī, Ḥusayn Yūsuf (1391/1971). Qawā’id Istinbāt al-Aḥkām. Qom: [s.n.]. (in Arabic)

Mas’ūdī Shāhrūdī, ‘Alī Aṣghar (1424/2003). Dirāsāt al-Uṣūl fī Uṣūl al-Fiqh. Qom: Būstān-i Kitāb. (in Arabic)

Masjed-Sarā’ī, Hamīd; Mūsavī, Sayyid Rasūl (1400/2021). "Kārburdhā-yi Ta’thīr-gudhār-i Itlāq-i Maqāmī dar Guzārihā-yi Uṣūlī". Pazhūhishhā-yi Fiqhī, Vol. 17, No. 1, pp. 1–27, DOI: 10.22059/jorr.2017.211685.1007395. (in Persian)

Muḥaqqiq Ḥillī, Ja’far ibn Ḥasan (1408/1988). Sharā’i’ al-Islām fī Masā’il al-Ḥalāl wa al-Ḥarām (2nd ed., 4 vols.). Qom: Mu’assisah Ismā’īliyyān. (in Arabic)

Murūwwij Jazā’irī, Sayyid Muḥammad Ja’far (1416/1995). Hudā al-Ṭālib fī Sharḥ al-Makāsib. Qom: Mu’assisah Dār al-Kitāb. (in Arabic)

Mūsavī Bujnūrdī, Muḥammad (1378/1999). Maṣādir al-Tashrī‘ ‘ind al-Imāmiyyah wa al-Sunnah. Tehran: Mu’assisah Tanzīm wa Nashr-i Āthār-i Imām Khomeinī. (in Persian)

Nā’inī, Muḥammad Ḥusayn (1376/1997). Fawā’id al-Uṣūl. Qom: Mu’assisah al-Nashr al-Islāmī. (in Arabic)

Najafī, Muḥammad Ḥasan (1404/1984). Jawāhir al-Kalām fī Sharḥ Sharā’i’ al-Islām. Beirut: Dār Ihya’ al-Turāth al-‘Arabī. (in Arabic)

Ṣadr, Muḥammad Bāqir (1417/1996). Buḥūth fī ‘Ilm al-Uṣūl. Qom: Markaz al-Ghadīr lil-Dirāsāt al-Islāmiyyah. (in Arabic)

Ṣadr, Muḥammad Bāqir (1418/1997). Durūs fī ‘Ilm al-Uṣūl. Qom: Mu’assisah al-Nashr al-Islāmī. (in Arabic)

Ṣāliḥ, ‘Alī Pāshā (1390/2011). Sar-gudhasht-i Qānūn: Mabāḥithī az Tārīkh-i Ḥuqūq. Tehran: Intishārāt-i Dānishgāh-i Tehrān. (in Persian)

Sanqūr, Muḥammad (1428/2007). Al-Mu’jam al-Uṣūlī. Qom: Manshūrāt al-Ṭayyār. (in Arabic)

Shāyḡān, Sayyid ‘Alī (1316/1937). Ḥuqūq-i Madanī-yi Īrān. Tehran: Chāpkhānah-yi Majlis. (in Persian)

Shahīd al-Thānī, Zayn al-Dīn ibn ‘Alī (1410/1989). Al-Rawḍah al-Bahiyyah fī Sharḥ al-Lum‘ah al-Dimashqiyyah. Qom: Intishārāt-i Dāwarī. (in Arabic)

Shahidi, Mehdi (2008). Inheritance. Tehran: Majd.

Sīstānī, Sayyid ‘Alī (1435/2014). Minhāj al-Ṣāliḥīn. Qom: Maktabah-yi Samāḥat Āyatollāh al-‘Uzmā al-Sayyid al-Sīstānī. (in Arabic)

Subḥānī Tabrizī, Ja’far (1426/2005). Irhād al-‘Uqūl ilā Mabāḥith al-Uṣūl. Qom: Mu’assisah Imām Ṣādiq. (in Arabic)

Ṭūsī, Abū Ja’far Muḥammad ibn Ḥasan (1400/1980). Al-Nihāyah fī Mujarrad al-Fiqh wa al-Fatāwā. Beirut: Dār al-Kitāb al-‘Arabī. (in Arabic)

Ṭūsī, Abū Ja’far Muḥammad ibn Ḥasan (1407/1987). Tahdhīb al-Aḥkām. Tehran: Dār al-Kutub al-Islāmiyyah. (in Arabic)